

۱۹۹۴

چند روز پس از گذر از کنگره بود

روز گیمانه ژاله اصفهانی

اولین آشنایی من با ژاله سال ۱۳۲۵ در نخستین کنفرانس نویسندگان ایران در انجمن فرهنگی

ایران و شوروی بود. ژاله برای شرکت در کنفرانس دعوت شد، بود و من در مجلس کار پیگردم. برای من

ژاله آن روز ظاهره فراموش نشدنی است چون به از خم جل ما بهنگام من و ژاله بدون آشنایی

قبلی رو بروی هم واقع شدیم. ژاله از من پرسید: «آیا می‌توانید اسم خانم صیبت را بگویم؟» و من را برمی گردانید

این آغاز آشنایی من به راز کشید و به دلش بدل شد که بزودی بشود ۵ سال

بله... ۵ سال که در تمام نسبت و قرارهای زندگی، همراهمان جدائی از وطن و خانواده شریک

رکیم بودیم و از ناپنجگی که دنیا آگاهی که به پیشیاری پرچمگی و آگاهی بسیار رسیدیم.

گروه ارمنیان آغاز آشنایی ژاله از کیهان است بر پیگرد ولی دستار سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳

و ۱۳۲۴ تا آگاهی از ناراضی‌ها در اوضاع زمان و حجاب و محیط متبذخ آن زمان است

که به آیه در آنها است و خواهم کرد

ژاله از یک خانواده ~~مرفه~~ در اصفهان به دنیا آمد و پدرش یکی از ~~مستوفیان~~ مکتب گران بود که در

سلطان بنیامین به دیدار یک حاکم مطلق و فرمانده خانه و خانواده بود و جوانی ژاله با

محیط خانه نامرنگ بود ولی عشق فرادانیکه در له به مادر خود داشت محیط اصفهان آن در خانه با

تکلیف بیکار و به تحصیل مشغول بود. مکن نوت ما بهنگام مادر ژاله را عبرت کرد و فرموده

از حجت خانه به محله زانه گی کشنده و بجه از خانه تحصیل کارشناس شد و اولین شعر خود را بنام سعادت زن

در سال ۱۳۲۲ یعنی ۵ سال قبل سرود

آن تنیدی که باز در آهرونا

گفتند از حجاب زن باشد

بدعی گفتم این چه شو عاچی است

که کم خوار این سخن باشد

خنده فزایدین کبوتر یاک

اند رین ملک چون زغن باشد

سال ۱۳۲۳ اثر نامه شعری تحت عنوان عطر نایاب سرود

مصدر کار اگر عطر نایاب نبود

رضع این ملک ستمیده افتناک نبود

اگر از کاوه عاچی اثری بود بجا

بیش از این سپین مادر کو خاک نبود

ریشه کن بشید اگر ناسه زین ملک

انتیفر باغ وطن پیرش و خاشاک نبود

توقه بر بخران گدانه نمی گشت فیدر

صاحب سیم اگر سوله و نفاک نبود

۱۳۲۴م سردار آزاد به صورت انحراف سیاسی است تحت عنوان لیست منته

گردون مگر سغله تر
سغله پیرو است
کاین سان همیشه سغله در این ملک سرد است
فکری بحال خویش کن ای قوم رنجبر
کال کن که لیست منته است
هر کس که گشت روبرو این ملت فقر
در لیست منته تکیه کنش زور یازر است

آزاد این دشمنان را در ایامی سرد که هنوز از دواخ مگرد و هنوز به شکل زمان پیشرو که در

سال ۱۳۲۲ هجرت و نای از حقوق زمان تکمیل شده بود رجله پیام بیداری ۱

نسخه میگرد نه پیوسته بود و انجود است وارد بیازر سیاسی شود

لکن در همان جله «بیداری ۱» شماره ۶ سال ۱۳۲۴ پیامی به افسران زندانی نوشته

که در ^{بوسه} جنگلی جله بیداری ما اثر طبع مگر نوشته این پیام چاپ میشود و بیدار

شده تحت عنوان دیگری رسالت زن چاپ میشود این ارتباط آزاد با این جله در حالی

است که با زمانی زمان که تعدادش در نای از حقوق زمان است نه پیوسته بود و از سبکت بر پیوسته

و انجود است وارد بیازر سیاسی شود حتی جهت و نای از حقوق زمان

در همین سال پیامی که به افسران زندانی نوشته بود تشریح

افزون تنگدل از محبت زندان شوید
 زینهار از محل نیک بستان شوید
 دام هرگز نزنند لطمه به نجات شد
 میزمریدینما حسنه زارندان شوید
 کوه هرگز نشود حسنه ولزندان از یاد
 کوه سنجید ز یک حادثه لمرزندان شوید
 ای تنون ای وطن ثابت و محکم باشید
 سف از یاد رسد انکته از طومان شوید

در بهمنی ۱۳۲۴ اولین دفتر از نامه های گل های خود رو نشد کردید . در سال ۱۳۲۵ در اول

لصورت زنی در اتاق ملکی که محل نامبانی کشورش و بند کشیدن زنمان را ندارد وارد حلقه میشود

کیاکی سلویدنه خواب گشته علم از خرابی ایران
 نکلده نظر دین کشور آتشم بر جان
 شتند ام که به سلاح خانه که هر روز
 رزند قوچ قیون حسنه در کرمان
 که تا کشد ز خون پیر پیاله خود را
 خوردند شاکهان خون بجای لقمه نان
 به چشم خویش به پدم که گو و کان در نص
 خوردند همیشه خرما به شهر آبادان

در آن مکان که طلای کینا، نایب دروا

رود بکنو ریگانه هم چو آب روان

ز دله بادین سرور، ز سال ۱۳۲۲ نو جوانیش تا سال ۱۳۲۶ تا نایب نگار زنده در آن مکان

و معرفی است که بوضع کینا در کوشش از حجاب - گزفته تا هادی شدن طلای کینا، بکنو ریگانه در نایب نگار

سال ۱۳۲۵ یا یک رفته بود که از دراج میگردد. سال ۱۳۲۷ تویج ناخدا گشته او را بیداری میگفتند که ایید

بارگشت نوری نیور. دلی دانشگاه به تحصیل که کم آرام آرام آرام با هیوری من به مهاجرت میبرد

ز سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ در راه در دانشگاه. دینی آرزو با بیان در رشته ادبیات تحصیل کرد

و تاریخ تحصیل رشته ادبیانه. ز سال ۱۹۵۹-۱۹۵۴ دور دکتر آزاد در رشته ادبیات در نایب نگار

و آنکه در دینی سکو بنام لانا نوسف بیان رسانه که سر و کردی او در باره سنگ اتسوار دها بود

سالهای اول مهاجرت سیر بیان ترین ایام زندگی نایب نگار بود

نگار کینا بیاید در این دشت

نگار رعدی کند خوش در این کو

نگار حواج در یاری جوشن

به طلعه روی نکل ای دستو

کم کم دانشگاه به تحصیل نایب نگار با سیکستانی من به مهاجرت میبرد دست فریاد بی صدا از ادب

فریاد لنگ در دل من مرغ تشنه ای است

از فساد، در نفس

فریاد بی طینس که هدایش نمید

هر گوش بیخ کن

فریاد بی صدا مانند کبیل سده کم را شکافته

در جو بیار هر رنگش را یافته

طیبان محمود در پس رهای بسته ام

خریاد بی صدا

از تماره یودن

آزادی سندرستی دلت که بید به کوه سار

x x x

این دلت

خریاد بی صدا که گداز در دلم خردن

در این ایام نزدیک به هفتاد و سه روز است که در این ایام خورشید در آسمان خورشید دارد

سال ۱۳۳۲ هجری قمری در این ایام خورشید در آسمان خورشید دارد

اعدام افغان بود، سرانگشته بود به شهرت و طاعت از دلم نرفته

قهرمان آزادی!

سواره مرد و شب از در و شمع شده خورشید

بر آن که بر آید سپیده؟ "علمت"

به پیشواز سحر کاروان برآ، ز قناد

بسته جوی د دلدار

برای ز بیم د ذریع

خواب آرام ای قهرمان آزادی

که فخرت تو از زندگی است ز پیا تر

به خون پاک تو سوگند

مردم ایران

ز دلش تو بگرند اشقات را

نبرای حال اگر بیت زنده گی بگرد
تدا ثت از زشتی بگرد که با شرف
جان داد

دو ساله‌ی ۴۰ و ۶۲ بعد یعنی بعد از سال مهاجرت نرالد دیگر آن نرالد سالهای آغاز
 مهاجرت نبود. محفل او در دانشگاه کلا از کتب رساله‌ها تکمیل ادبیات نام دانشجوین خارجی و در تامل
 در آشنائی با دانشجوین مهاجر و غیر مهاجر نرالد را بختی و آرزوی به کمال دانش رسیده و
 اشعار او اکثرًا هادی از امید آملایش زندگی و عشق بوطن در هر اندازی زمان ایران بود
 می بینیم که بعد از رونق نثر دکتر استیگوبه

در سوی من شدت یک نرالد می بیند
 نیمی از ادبیات نیمی از ادبیات
 یک نرالد من گوید ضایعه

آیا ز دیدن سوی سفید خویش
 اشوکس بخورم به زندگانی ام
 هرگز!

چو اینم بهبودی جانم

در رنج و دردی و اضطرابها
 من می گفتم این عصر بزرگ را
 عصر بزرگ عصر غذاها
 جانها که راضی

عاجی در سینه

برودن عصر ما هستند با زندگی
 اینها که روزی و باطنی و پیر
 بی لذت تلاش می کنند آسوده خوش

نرالد بعد از رونق نثر دکتر استیگوبه با همه دقتها و به فردای نهر و با تلاش بی نگر

می نویسد می نویسد می نویسد می نویسد می نویسد
 میگذرد و آنهار جانب زرد لم بنام کتاب و قطعی روح عیضا نگردد
 را اگر بختی صطالت بر سر نه گمان هاجم را بر سر راه که نمی بر نگریه. (از انرا اشباب کردم)

سر نه گمان هاجم در این خوب خوش
 که ابر بر سر من انداخته به تله می کوه

شما نشانی بود را پس کی بسند
 کشید، بر افق تک تک و گره گرده

چون که روی نهادید بر دیار دیگر
 چه شد که از چمن آفتاب سفر کرده

نگرید در درختی و در آن گمان دیدید
 که غم دلالت و حسد من ای دورتر کردید ۹.

در این شعر که خط دلالت بی شمار آید

کاروان شما و بیج کن ستمید شده است
 در این شعر که شما را امید بد رقه کرد

دلی زرنغی در دور تا امید شده است ۵.

خواب سردی دی سر نه گمان کردید
 برای لذت گونا، گرمی نشان
 دیار درون شعر را شمار، می کوهت

که بود نشسته خورشید جان در گشتان

ببرندگان هاجر دلم به نشوون است

که هم این سفر دو زمان دراز شود

قطعات تلاشی پیر از شور بیدار در مکان

که یاز بوسه آتشینه شادی بر آشیانه زینده

این اشعار در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ چاپ

و نشر گردید که با دقت کوتاه، امکان اشباع تمام برگزیده اشعار ژاله در این سالها ندارم

در سال ۱۳۵۰ بهترین سه عدد ژاله در باره وطن معروف است

با کجا در وطن دور از وطن دوران

با کجا که در وطن آتش در وطن دوران

ز بخت پیره ندانند چشم دل گریان

که بیست پرستی هرگز در وطن پرستی نیست

بیست مگی

بیست زرین

جو بیست درنگ

حلل پذیر بود لیک ریخته جارید است

وجود مردم زمانه و رزم در اید است

دشمن وطن را با این ^{بهره} دارم در دست

ژاله در این سالها به شهرت فراران برسد چونکه همیشه در تلاشی جنگی که در آن بود میگردید

اگر بپرند ازین زنده گانی بیست تو ای هم گشت همیشه جنگی کردن جان تهری را از دست

کردن

اداره هرج و مرج و بیگانه گشتار از زبان اقدار بیدادت وز منی رادادت داشت

گما، سنگیت و لم می گزید از خانه و لم می گزید از اکار آسود، راز اکار رطوبتی دار بهبود

از آنکه بیا تماشای نژادان صید از گلهای خود در سال ۱۳۳۲ زنده آمد در اسکور

گشتی بود در تایم گشتان اگر پنجاه ارنگ داشتیم در تهران ای باد سخت در لندن

ای برنج سخت در لندن خردن خاندانی در لندن رانته کرد

سال ۱۳۵۵ که در مضامین ایران یوحنا تشریف شد دانه این تکرار سخت کرد

زایر بتر باران خواهد آمد

به باران آب باران خواهد آمد

شوی خار رخس را از در دشت

فضای بتر زبان خواهد آمد

سال ۱۳۵۸ با شور پیش یو طن بزرگ داشت را پنجاه ارنگ را تشریف کرد - ۱۳۵۹ میکد

اگر پنجاه ارنگ داشتیم پنجاه ارضا که هر یک از این خود داشت

پنجاه ارنگ پنجاه ارنگ تشریف می حاجه تشریف بنام آزادی

سال ۱۳۵۰ تشریف بزرگ را سرد

و شهر همان شهر

کرد همان کوچه دک

و همان نهر

کرد همان کوسار

و زنده ارواح همانجا

همیشه همانجا

و نهار وز بیا

گفته و نگاه کن

بیر در مدووار هزار شعرا است

شهریس از انزلای گمراه کار است

شهر سیرند شهر صفت ربیکا

شهر زهار فقر و شردت بسیار

میوه فرادان کنار کوچه دیدان

چشم بر آفت چشم کی می گمراه

سامله دارنده رود در جمع جوانان

بسی خرد از چشمه کوی و بی خرد از سنگ

نزدیک از سال دینم آفات در تهران بناچار ایران را ترک کرده سال ۱۳۶۴

بلکه آن آمد و ابله زنی شرکت را ترک کرده لکن سال ۱۳۶۵ و چهار بیانات روی

نبرد میگوید من که نترسیدم سان بهار کی نوینم

در این ها رفتم ^{آورد} گلرنگ و چله با شتم
چشمه های شکر و شادی در این غواهی عمومی
ترانه ساز که این هوا و باطله با شتم

از آشنایان بددشی چه می قرار در نجیبم

ز درکت یا که ز دشمن

من از که در گلاب با شتم

به خویش گنم از ادل که ترک هزارانکه

که یک زرد و زرقین قاطعه با شتم

رسید به آفاق با تکفتم و خردشتم
 زین محو که نندیشم صدر حوصله باشم
 نفسی ترسیم از آن در که بی نیاز تر بینم
 رخولش نوزد و شب افزور به چو تشنگ باشم

آثار و الم در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۷ هر کدام مختص سالهای
 جوانی در وطن در زمانهای مختلف به دن اشارت و تلمیح به حوادث
 جاری در کشور خواننده را با خود به محله میرود مکتوبه

هم دوران هم انگلیز است
 از یاران رفته ام سخن نگوی
 زمان مروارید باقی که
 سنگ گداز
 در گداز

بر خاک نرو چینه را آب شلوند
 تشنگانی که قربانی سرب شده
 یا سیراب از آفتاب شده
 آری انگور یک بر سینه زمان سواره
 استوار و ماندگار
 سال ۱۳۵۹ دوران آفتاب است

مکتوبه : ~~مکتوبه~~

بیا قبال کنم که س های جدائی در این میان نبود

که عواطم در رنج و انتظار گرفت

که آن در رفت که با خون دل پیر دردم

شکت -

شکت غم ترین راژ

ناگوارترین

پنود در دل ما نور و زور در بازو دکت . بیا در رفت بگایم با زوری زمین

در رفت که دایه

بدون آنکه بگوئیم کی شکوفه دهد

ویند که بیا را آورد که خواهد دید

با آرزوئینم درم و دل و زور در رفت

بیا قبال کنم تو لدرن و تو

محمدا، امروز است

سال ۱۳۶۹ دوران آشفته ای است بسیار

اگر لیزیشن پیر دیال همه سرمدگان دنیا را

اگر ریزیشن بر گهای خوانی تاحی قفل را

اگر حبشین اسواج طوفانی در میان را

در نیکی با نگر آورند

مگر کجای تواری روح مرا تقویہ بقوانند کرد

گویی از میان ترین بر آفتابی جانم در از هر سوی بگشت نم

شعله شولسی که بر سبکند

گویی کیار ز بیای زمین با همان فر و خوافتگی اش
تنگائی است

که سستی ام را در هم می نشاند

آفتابی توالم در این شعر روحی تواری روح اد بخوبی نمایان است -

ولی این توالم امروز دیگر آن دویشده، حاجی و دلیر ل ۱۳۲۲ بیت بلکه با

شبی عمت و شهادت نم لم را فطرا بها و در بخارا از خود بنزدایه و باز از تو پیرام

پیرایه و خودش فالدی را در سال ۱۳۷۰ منتشر میکند که بیت اول آن

شاید بودن پند است

شاد کردن هنری والاته بیبانه

به طاعتی توالم شاعری بر آلیت بجهت و از مورد در گاه که در تمام آثارش

از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۷۰ نه با یکبار همی آشتی میکند نه با ثباتی

ادبیته شکر زنجی مورد و درم خود است

ادعاشی وطن سرافرازی ایران در سرافرازی زمان ایران است

اد در نامه ادبیا شکیبا و از سر نوشت وطن مگر حفظ عامل بیت

اد ادبیا است پیرا و مکن سوردی ای او اگر آکیالی است

ادرسهای خبک و سیرانگری که شورما ایلون گشته رجب نهایت معلول

ماشت با علم سوا بگرش خودالت سرددهای از بیانی خلق کند که بسیار است

روز طریقه وارد شود من اینچنان حاصل کردم که زودام بهتر از اولیاست بنه

ویرتت محال است کیاستی که ناخوداگاه، مویخ اورا بیداری گشته

و ما باین باورم که زودام یکی از زودترین ستمای معاصرالت که بیدار از ۵۰ سال

سردو گرم روزگار را چشیدن باز میگردد

بیا فعال کنیم که سهای جهانی در این بیانیه نمود

که محرابهم در رنج و انتظار، ترفوت

که آن درخت که با خون دل بپروریم

ز شعله های بشیون آذر خشن سگت

سگت

نخلی ترین طرز

ماگوارترین

ببارفتن بجاییم با روی دوستی

رفت چه واپس

بدون اینکه بگوئیم کی تکوین دهد که خواهد چید ا

نخعی حاله توان روز آن در ایران نمودی دانی طور تقدیر می کنی که از آنجا است علیه عقیده نمود. اتفاقاً لودران زبان از وی که در این باره با ما صحبت کرد و در این باره با ما صحبت کرد و در این باره با ما صحبت کرد

و در اثر دین خود به اشراف و نایب شکر رکن استگود

آیا زودیدن روی سینه خویش

افسوس بخورم به زنده گانی ام

مگر

هوانیم به بود، طاعت

در اینجا در درک واقعه ای

با اسرائیل من بر این باورم که مهاجرت ثواب را بخت است از خود است حلاق است

و گویا است از تعدادی مافیل خود است. اداری طاری در زمانه ام و از احرام است

تمام و کمال به خود دارید روحی که او را نافرمانی است به بیاری است از ادرا

سرزناسی است از خود است حلاق است مگر

نجم علوی

۱۴۰۰ خرداد ۱۹۹۴

با سپاس و ادان از دوست عزیزم نخبها

باید شوک در دست بود

زاد

